أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه‌السّلام در حدیث شریف «عنوان بصری» می‌فرمایند: وَ لَا یدَعُ أَیامَهُ بَاطِلًا؛ وقتی‌كه خداوند فردی را موفق كرد به مقام عبودیت: اینكه همه امور را از خدا ببیند و به خود نسبت ندهد و اسباب را متوجه مسبب الاسباب بكند و نظرش را نسبت به حوادث و مسائل دنیوی، نظر اهل دنیا و اهل ماده نكند و به مسائل، به دیده توحید و استناد همه امور به پروردگار نگاه كند و فلاح را از او بخواهد نه از اهل دنیا و روابط، و سعادت را در توسل به پروردگار بجوید نه از اهل كثرات و توغل و توهمات. اتكا در امور بر ذات پروردگار بكند نه بر سلاسل و روابط موجوده و متوهمه و متخیله در این عالم اعتبار، همان‌طوری كه سایر افراد و مردم در روابط خود به دنبال استناد و توسل به كثرت‌ها و به اهل دنیا در هر شكل و قالبی، قالب فرق می‌كند ولی واقعیت و حقیقت یكی است به آنها توجه می‌كنند و نظام خود را به خدای متعال بسپرد و تدبیر امور خود را به او بسپرد، این شخص موفق خواهد شد كه به مرحله عبودیت برسد و دست شیطان را از حیطه وجودی خودش كوتاه گرداند. از جمله آثار و نتایج این مرتبه این است كه نباید ایام خود را به باطل بگذراند.

 این عبارت همان‌طوری كه در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض شد، دارای مراتبی از حقیقت و واقعیت است كه هر شخص بر طبق همان مرتبه خود باید این كلام امام علیه‌السّلام را در وجود خود و در اعمال و رفتار خود و بالاتر بگوییم در نیات خود متحقق كند و خود را مصداق برای این مسئله قرار بدهد. منظور از بطالت چیست؟ اینكه امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: ایام خود را به بطالت نباید بگذارند، مقصود چیست؟

 جلسه گذشته عرض شد كه قطعاً مقصود امام علیه‌السّلام پرداختن به امور حرام نیست؛ چون دلیلی ندارد كه حضرت بفرمایند شخص با یك حرام روشن و بین بخواهد روزگار خود را به بطالت بگذراند و در بیان آیه شریفه كه می‌فرماید: وَ قَدِمْنا إِلى‌ ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً الفرقان، ٢٣ در آنجا عرض شد كه مقصود از این آیه، امر حرام نیست، شرب خمر نیست، سرقت نیست؛ چون در اینجا دیگر عملی نیست تا اینكه خدای متعال بخواهد آن عمل را هَباءً مَنْثُوراً بكند. آن عمل خودش هَباءً مَنْثُوراً است، نیازی به قیاس و ارزش و میزان در كفه عمل ندارد. سرقت معنا ندارد در عالم قیامت به حساب بیاید. شرب خمر معنا ندارد در عالم قیامت‌

 در كفه ترازو قرار بگیرد. ربا معنا ندارد در عالم قیامت به آن توجه شود و یا اینكه مورد ارزیابی قرار بگیرد كه آیا ربا صحیح است یا باطل است؟ چقدر ارزش دارد؟ چون ارزش ندارد. خوردن مال یتیم معنا ندارد كه در روز قیامت به حساب بیاید. رشوه معنا ندارد در روز قیامت مورد ارزیابی قرار بگیرد. حكومت به ظلم و قضاوت به ظلم، معنا ندارد در روز قیامت مورد ارزیابی قرار بگیرد.

 مسلم است اینكه از اول هیچ، نیازی به بحث ندارد و بیخود هم ملائكه وقتشان را به این كارها نمی‌گذرانند كه آیا تو زنا كردی؟ حالا این زنا چقدر ارزش دارد؟ دزدی كردی، چقدر ارزش دارد؟ نه! آنها وقتشان را به امور دیگر می‌گذرانند، وقتشان را به بطالت نمی‌گذرانند. از اول به حساب نمی‌آورند تا اینكه بخواهد روی آن فكر بشود و حكومت بشود و قضاوت بشود و چه مقدار از او مورد توجه قرار بگیرد. وقتشان را نمی‌آیند صرف این امور باطل و لاطائلات كنند.

 پس بنابراین همان‌طوری كه در جلسه گذشته خدمت دوستان عرض شد، مقصود و منظور این آیه عبارت است از اموری كه ظاهر صالحی دارد و این ظاهر صالح هم در دیدگاه افراد در وهله اول مورد توجه است: فلان شخص را نگاه كنید به جای فلان غذا، نان و پنیر می‌خورد! فلان شخص را نگاه كنید لباس ده وصله می‌پوشد! فلان شخص را نگاه كنید در انفاق به افراد این چنین می‌كند! فلان شخص را نگاه كنید شب تا صبح سه ساعت به نماز و عبادت می‌گذراند! فلان شخص را نگاه كنید از نظر زهد و مراتب تقوا در چه وضعیتی قرار دارد! ببینید! اموری كه از نظر ظاهر: فلان شخص را نگاه كنید ببینید چقدر خدمت می‌كند! چقدر به مردم رسیدگی می‌كند، چقدر خوب صحبت می‌كند! چقدر جلساتی دارد، چه منبر جاذبی دارد، چه سخنان دلنشینی دارد! یا اینكه نسبت به افراد كاسب، نسبت به امور این چقدر اهل توجه است، به فقرا انفاق می‌كند، مجالس عزاداری!

 الان یك قضیه‌ای به یادم آمد، در زمان مرحوم آقا آن زمانی كه ما طهران بودیم و طفل بودیم در حدود سیزده یا پانزده سالم بود یكی از دوستان مرحوم آقا كه قماش فروش و در بازار هم پارچه فروش بود. یك شب زمستان بود، صحبت راجع به كارها و برنامه‌هایی كه افراد انجام می‌دهند در همین‌گونه مسائل و همین صحبت‌هایی كه در این جلسات اخیر مورد بحث و توجه است، من یادم هست اتفاقاً مرحوم آقا داشتند راجع به همین مسائل صحبت می‌كردند. آن شخص از باب مثال یك قضیه‌ای نقل كرد، می‌گفت كه فلان شخص یك شخصی از تجار از پارچه فروشان و قماش فروشان معروف بازار ایشان آمده از ما یك مقدار زیادی پارچه گرفته به نحو كلی، بعد پولش را نداده و همین‌طور به تأخیر انداخته تا اینكه الان‌

 كه دیگر تقریباً حدود بیست روزی به ایام نوروز مانده بود و دیگر آن پارچه‌هایی كه در فصل زمستان است، طبعاً مصرفی برای ایام بعد از زمستان نداشت و اگر هم بخواهد بماند طبعاً این فروشنده نسبت به این متضرر خواهد.

 بعد از اینكه ما هی دنبال این فرستادیم كه بیا و حساب كن، یك روز آمدیم در حجره را باز كنیم، دیدیم كه مواجه شدیم با یك مقدار از پارچه‌ها، گفتیم اینها چیست؟ متوجه شدیم اینها همان پارچه‌های خودمان است كه آن موقع، ایشان مثلًا چهار ماه یا پنج ماه پیش از ما گرفته. حالا جالب اینجاست، بعضی از اینها دست نخورده بود و همان جور به حال خودش بود. ولی دیدیم كه بعضی از اینها را ایشان نصفش را فروخته و نصف دیگرش را آورده گذاشته اینجا. بعضی را سه چهارمش را فروخته و دو متر را گذاشته اینجا خودش می‌گفت دیگر به یك متر و دو متر و پنج متر هم ما می‌دیدیم كه ته مانده را برداشته آورده اینجا گفته اینها را ما نمی‌خواهیم. نمی‌خواهیم چیست؟ شما پنج شش ماه پیش از ما گرفتی، این چه رسمی است؟ چه دینی است؟ چه اسلامی است؟ آن موقع ما پول را گرفتیم به شما دادیم.

 خلاصه می‌گفت این نیاز نیست و همین است، می‌خواهی بخواه نمی‌خواهی نخواه! می‌گفت خلاصه ما دیدیم نمی‌توانیم با این آقا ... حالا این آقا خیلی محاسن مفصلی هم داشت و مورد توجه اصناف هم بود. می‌گفت ما رفتیم چند نفر را دیدیم، بالاخره آنها این را راضی كردند كه اقلًا این یك متری و ده متر و پنچ متری‌ها را بیاید ببرد. حالا آنهایی كه همین‌طور دست نخورده به جای خود. می‌گفت ما امسال حسابی متضرر شدیم و نسبت به این قضیه یك ضرر فاحشی ما كردیم البته برایش خوب بود این مقدار را من قبول دارم برایش خوب بود حالا از دیدگاه او.

 می‌گفت از این قضیه گذشت، یك هفته بعد ما رفته بودیم مسجد طهران، مسجدی در همان بازار قماش‌ها كه معروف هم بود. مجلس روضه و قرائت قرآن و صحبت، بعد گفتند یكی از آقایان بیاید دعا كند و بقیه آمین بگویند. از همه آنها این آقا را انتخاب كردند! این بلند شد رفت كنار بلندگو ایستاد و شروع كرد دعا كردن و جالب اینكه مثل ابر بهار هم شروع كرد به گریه كردن. یعنی همین آقا از چشم‌هایش ... می‌گفتیم آخر این آب‌ها از كجا می‌آید؟ آخر این گریه بالاخره یك چیزی می‌خواهد، یك انگیزه‌ای می‌خواهد، یك رقَّتی، تو كه از سنگ خارا هم قلبت سفت‌تر است، این قساوت و این كیفیت خیلی عجیب است‌ها، خیلی عجیب است. یعنی این عیناً همین قضیه‌ای كه من برای شما نقل كردم دیدیم آمد و شروع كرد با چه بیانی: خدایا چه كن، عاقبت ما را بخیر كن، از جملات عربی و دعای عربی و فارسی و همه هم آمین گفتند. گفتیم خب الحمدلله دعاگویمان را هم فهمیدیم و مشخص است. این هم به این كیفیت است دیگر، این هم یك جور مسئله است.

 علی‌كل‌حال صحبت در مجلس گذشته راجع به این بود كه‌

 اعمالی كه ظاهر پسندیده‌ای در دیدگاه مردم دارد آن اعمال را ملائكه در عرصه سنجش و میزان عمل می‌آورند. و الّا آن اعمالی كه هیچ ... یعنی همین دعاها، همین آمدن، این دعایی كه الان می‌كنید، این گریه‌ای كه می‌كنید و این مجلسی كه تشكیل می‌دهید، اینها. اما آن كار حرامی كه پس آوردن اجناس باشد و آنها كه حرام است، آن را اصلًا به حساب نمی‌آورند و ملائكه وقتشان را صرف اینها نمی‌كنند.

 مطلب دوم نسبت به خود شخص؛ یعنی آن عمل ظاهر نسبت به خود شخص برای او ایجاد اشتباه می‌كند. و این یك مسئله مهمی است كه باید به این قضیه برسیم. اینها در روز قیامت هیچ ارزشی ندارد و در میزان عمل، ملائكه این اعمال را هَباءً مَنْثُوراً می‌كنند. هَباءً مَنْثُوراً یعنی در هوا پخش می‌كنند. پنبه‌ای را كه می‌زنند این پنبه چطور پخش می‌شود؟ كاه را وقتی‌كه می‌خواهند از دانه جدا كنند، باد كه می‌دهند چطور این كاه در هوا پخش می‌شود؟ گرد و غبار وقتی‌كه به واسطه طوفان در هوا منتشر بشود می‌گویند هَباءً مَنْثُوراً یعنی اصلا اثری نمی‌ماند، به حساب نمی‌آید.

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: مؤمن كسی است كه ایامش را به بطالت نمی‌گذراند. در جلسه گذشته عرض شد باطل چیست و حق چیست. مختصری راجع به این مسئله صحبت شد. عرض شد آیه شریفه قرآن این مطلب را به خوبی برای ما روشن می‌كند و ملاك برای تشخیص این دو مطلب را كاملًا در اختیار ما قرار می‌دهد. در آنجا كه می‌فرماید: ذلِكَ بِأَنَّ اللَه هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ ... الحج، ٦٢ این آیه بسیار آیه عجیبی است و سزاوار است كه انسان در هر قدم از قدم‌های زندگی و در هر مرتبه از مراتب تصمیم گیری این آیه را به نظر بیاورد بدان كه حق فقط اختصاص به خدا دارد. حصر می‌كند حقیقت حق را و واقعیت این مفهوم را در استناد به ذات پروردگار ذلِكَ بِأَنَّ اللَه هُوَ الْحَقُ‌ ان‌شاءاللَه در جلسات آینده برای رفقا عرض می‌كنیم كه چقدر این آیه عجیب است و چه نكات ظریفی در اینجاست. حتی آیه، اسماء و صفات الهی را هم جزو حق نمی‌شمارد. خود خدا حق است و ذات پروردگار حق است این حقیقت اختصاص به ذات دارد و باید فقط متوجه ذات بود.

 ذلِكَ بِأَنَّ اللَه هُوَ الْحَقُ‌ فقط خدا حق است. وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ‌ غیر از خدا هرچه كه جستجو كنیم باطل است. از خدا بیاییم كنار و برویم سراغ غیر خدا، برویم سراغ جبرائیل، باطل است. برویم سراغ میكائیل، باطل است. برویم سراغ ملائكه، باطل است. وقتی‌كه داشتند حضرت ابراهیم علیه‌السّلام را می‌انداختند در آتش چه فرمود؟ گفت: كاری می‌خواهی برایت انجام بدهم؟ گفت: خدا كه می‌بیند، تو چه كاره‌ای؟ به جبرائیل گفت تو چه كاره‌ای، خدا كه می‌بیند. او ذلِكَ بِأَنَّ اللَه هُوَ الْحَقُ‌ را

 فهمید. رجوع به مردم، باطل است. رجوع به افراد، باطل است. طلب از غیر خدا در سایر اسباب و مسببات، همه باطل است. تمام باطل است و فقط خود خدا می‌ماند و بس. وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ‌؛ هرچه غیر از خدا جستجو بشود باطل است. برای رسیدن به یك هدف، خدا از كنار برود و غیر خدا به جای او بیاید، این باطل است. برای پیشبرد اهداف الهی خود خیلی دقت كنید چه می‌خواهم عرض كنم برای پیشبرد اهداف الهی خود، غیر خدا را به جای خدا بنشانیم این باطل است. این كار را انجام بدهیم تا اینكه موقعیت ما جلوه كند، باطل است. به فلان شخص مراجعه كنیم برای اینكه نسبت به این مطلب ما را كمك كند، باطل است. تمام اینها باطل است، باطل است، باطل است. هیچ، خدا هیچی باقی نمی‌گذارد. بروید بالا و بیایید پایین همین است كه است. آیه قرآن می‌فرماید.

 این مطلبی كه خدمتتان عرض می‌كنم، خیلی دقیق است. حالا امروز كه نمی‌رسیم، اگر خدا توفیق بدهد در جلسات بعد نسبت به این مسئله و مراتب توحید و مراتب بطلان، چون هم توحید مراتب دارد و هم بطلان مراتب دارد. هم حق مراتب دارد و هم باطل. نسبت به اینها باید توجه بیشتری بشود. قرار بر این است كه ما كلام امام صادق علیه‌السّلام را عرض كنیم و مكتب بزرگان را بیان كنیم. حالا كه این‌طور است ما چرا كم بگذاریم؟ ما آن حد بالا را عرض می‌كنیم و رفقا هم همان حد بالا را به توفیق خداوند كه خداوند توفیق بدهد همه ما مشمول عنایت او بشویم و به آن حد بالا برسیم. عرض كردم مرحوم آقا چه می‌فرمودند؟ یك روز عرض كردم گفتم مرحوم آقا می‌فرمودند: من در تربیت شاگردان به كمتر از سلمان فارسی رضایت نمی‌دهم. ببینید مسئله چقدر بالاست. آن مرحله باید مورد توجه قرار بگیرد آن مسئله. مراتب حق در آن مرتبه باید مورد دقت قرار بگیرد.

 خداوند ان‌شاءاللَه توفیق بدهد كه آن حقیقتی كه منحصر به ذات پروردگار است، خداوند قسمت ما كند. و الّا سیر در اسماء و صفات به هر مرتبه‌ای كه می‌رسد برای خیلی از افراد حاصل می‌شود و حاصل شده. اصحاب یمین هم داریم، مقربین هم داریم و مابینهما متوسطات هم داریم، مراتبی داریم. ولی حال كه سفره انعام پروردگار گسترده است و برای هرگونه اطعام پروردگار صلای عام داده است، چرا انسان به آن مرتبه بالا نظرش را نیندازد و به مسائل پایین و امور ظاهری توجه داشته باشد.

 علی‌كل‌حال‌ ذلِكَ بِأَنَّ اللَه هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ‌ باطل چیست؟ آن چیزی است كه‌

 ندارد. یك شخصی می‌آید معامله می‌كند، یك جنسی را خریده ده هزار تومان بعد می‌فروشد ده هزار تومان، این باطل است؛ چرا كه مابازاء ندارد، چیزی گیرش نیامده. حالا چیزی گیرش نیامده به جای خود، یك روز، دو روز و سه روز هم وقت خودش را صرف تحصیل خرید و فروش این جنس كرده است. یعنی سه روز وقت خود را تلف كرده از یك طرف و از آن طرف چیزی به دست نیاورده، این عمل را

 می‌گویند عمل باطل. عملی كه انسان انجام بدهد و در مقابل چیزی برایش حاصل نشود. این عمل، عمل ابلهانه است. عمل غیرعقلایی است. عاقل در ارتباطات خود به دنبال مابازاء می‌گردد. كاری كه انجام می‌دهد برای او برگشتی داشته باشد، برای او نفعی داشته باشد. حالا آن نفع چیست یك مطلب دیگری است. ولی بالاخره باید نفعی داشته باشد و عمل، عمل ابلهانه نمی‌تواند باشد.

 فرض كنید كه اگر شخصی در آیه شریفه داریم كسی كه انفاق می‌كند و بعد انفاق خودش را با منّت و اذیت او و بردن آبروی آن شخص، از بین می‌برد. زحمت می‌كشد و كاری انجام می‌دهد و بعد با یك عمل تمام زحمات خود را از بین می‌برد. مانند آیه كه می‌فرماید: وَ لا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً ... النحل، ٩٢ آن زنی كه می‌آید صبح تا شب شروع می‌كند به بافتن و وقتی‌كه به یك مرحله رسید، یك مقداری بافت و یك پارچه‌ای به دست آورد، شب شروع می‌كند دوباره همه را ریش‌ریش كردن خب دوباره می‌شود مثل اول. از صبح تا غروب شروع به بافتن می‌كند، همین‌كه شب می‌رسد همه را پنبه می‌كند. خوب این عمل، عمل ابلهانه است. این عمل، عمل عقلایی نیست.

 آیه شریفه می‌فرماید در عملی كه انجام می‌دهید متوجه باشید مانند آن بافتن و پنبه كردن نباشد. به قول معروف گاو نُه مَن شیر نباشد. این همه زحمت بكشید و این كار را انجام بدهید، كاری كه مورد منفعت است، مورد توجه است، كار خیر است، كار نیك است و بعد با یك عمل با یك نیت به تمام آن كارهایی كه انجام شده، یك خط بطلان می‌كشید و او را از حَیزِ انتفاع و مابازاء بودن در می‌آورید از بین می‌برید.

 كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ این طور اعمال اگر بخواهد باشد این را می‌گویند باطل. عملی است كه باطل انجام شده. فقط خستگی‌اش برای شما مانده. خرد شدن اعصابش برای شما مانده، از بین رفتن مالش برای شما مانده و هیچ حاصلی برای شما به اندازه سرسوزن بعد از اینكه از دنیا رفتیم ندارد. خاطرمان جمع، یك سرسوزن حاصل ندارد. تازه اعصاب خراب، عمر از دست رفته و بعد حساب و كتاب كه چرا عمرت را در اینجا صرف كردی؟ حالا آن بماند. آن دیگر خیلی سوختن دارد. ای كاش فقط می‌گفتند هیچ! ما گذشتیم، ولی می‌گویند: این عمری كه در اینجا صرف كردی بیا جواب این عمرت را بده.

 در آیه شریفه می‌فرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى‌ ... البقرة، ٢٦٤ ای گروه مؤمنین، صدقات خود را با منّت از بین نبرید. می‌خواهید به یك شخصی كمك كنید، جوری كمك كنید كه دیگران متوجه این كمك بشوند! همین‌كه آن شخص در نفس خود احساس خجلت كرد، بدانید تمام شد و باطل شد، بیخود پول دادید، بروید پولتان را پس بگیرید. همین‌كه آن شخص یك حالتی برای او به وجود آمد كه این شخص متوجه شد یا او فهمید، آن‌

 حالت نفسانی و انكساری كه برای نفس او پیدا شد، ملكوت این عمل شما را هَباءً مَنْثُوراً كرد و از بین برد، تمام شد.

 یك روز مرحوم آقا به من یك وجهی را دادند گفتند برو به فلان كس بده. این در جیب من بود تا شب، ظاهراً در مشهد بودند، در همان كسالتی كه چشمشان ناراحتی پاره شدن شبكیه (دِكُلْمان) پیدا كرده بودند و آمدند در طهران و عمل كردند، در همان سفر بود در فرودگاه به من یك وجهی را دادند و گفتند كه این را به فلان شخص بده. این در جیب من بود، بعد در آنجا آمدیم و به همین كارها و با خیلی از رفقا مشغول بودیم، دیگر غفلت كردم از اینكه آن شخص را در یك جایی پیدا كنم كه این مبلغ را به دست او بدهم. دیدم وقت می‌گذرد و باید حركت كرد و آمد. به یكی از رفقا دادم و گفتم كه این را برو به فلان شخص بده و بگو كه مرحوم آقا دادند.

 سوار شدیم و آمدیم به طهران. در طهران نشسته بودیم، بعضی از دوستان كه آمده بودند قرار بود بروند ساك و وسایل را بیاورند. مرحوم آقا رو كرد به من و گفتند فلان وجه را دادی؟ گفتم: بله دادم. گفتند: خودت دادی یا دادی به دیگری؟ گفتم: ای داد بیداد. كار خراب شد، حالا چه بگویم؟ گفتم نه، جهتش این است كه ... ایشان نگاه كرد فرمودند: وقتی من به تو یك چیزی را می‌دهم خودت باید انجام بدهی، من می‌توانستم به دیگری هم بدهم. شما نمی‌دانی كه این شخص یك آبرویی داشت و یك حالتی داشت كه جز اینكه تو كه فرزند من هستی این را بدهی هر كس دیگری می‌داد آبروی او مخدوش می‌شد.

 ببینید چقدر مسئله، مسئله مهمی است كه این ظرافت‌ها باید در اینجا مورد توجه قرار بگیرد. منظور پول دادن كه نیست. منظور رعایت آبرو و حفظ شخصیت و نفس یك مؤمن است كه او مهم است و او از هزار، یكی حالا این جنبه ظاهری و مادی قضیه است. نه‌صد و نود و نه مسئله، رعایت شخصیت و رعایت نفس و رعایت عزت نفس و مناعت آن شخص است. شاید او نمی‌خواست متوجه بشود كس دیگری غیر از مرحوم آقا نسبت به این قضیه اطلاع دارد و با این كیفیت او مطلع شد كه حالا فلان شخص هم می‌داند، بالاخره این هم از طرف آقا است. اما اگر من این را بدهم، نه از باب اینكه فرزند ایشان هستیم و مسئله متفاوت است و فرق می‌كند. این نكاتی است كه اولیای الهی در ارتباطات خودشان به این نكات توجه می‌كنند. ما فقط می‌گوییم كه برو پول را بده و مسئله تمام می‌شود. فقط همین ظاهر را می‌بینیم و پشت مسئله را توجه نمی‌كنیم.

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى‌ وقتی‌كه می‌خواهید صدقات بدهید، وقتی‌كه می‌خواهید انفاق كنید، منت نگذارید و موجب اذیت آن شخص نشوید كه با این كیفیت باطل می‌شود. انفاق باطل می‌شود، صدقات باطل می‌شود.

 البته این هم هست كه در بعضی از موارد، همین‌ها خلافش‌

 هم انجام می‌دادندها. و این تشخیص با خود اوست. در بعضی از موارد ما می‌دیدیم كه تعمداً در حضور بقیه، فرض كنید كه ایشان یك چیزی را به یك شخصی می‌دادند و یك منظورهایی از این قضیه داشتند. یك تربیت‌هایی در این مسئله اعمال می‌كردند. یك گوش مالی‌هایی در این مسئله هست آن شخصی كه به این كیفیت این عمل را انجام می‌دهد نمی‌داند كه الان در ملأ و در عیان دادن چه تأثیراتی دارد؟ خیلی خوب می‌داند، ولی چون استاد است می‌خواهد نیشتر را بزند در همان‌جایی كه مسائل نفسانی از همان‌جا برای این شخص موانعی به وجود آورده و می‌خواهد این را از آن طریق خنثی كند. خلافش هم بوده. به این نحو نبوده كه فقط به یك كیفیت است. ولی به‌طوركلی در دستورات اسلام وقتی‌كه مسئله، مسئله توحید و توجه به پروردگار فقط مد نظر قرار بگیرد، در هر مورد و در هر مرتبه‌ای، تكلیف خاص به خود را خدای متعال برای انسان روشن می‌كند.

 لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ‌؛ باطل نكنید صدقاتتان را به منّت گذاشتن و اذیت كردن. اگر شخصی انفاقی بكند به یك فردی و آن انفاق در غیر از وقت خودش و مناسب با غیر وقت خودش باشد، باطل است. اگر شخصی انفاق باید بكند، فرض كنید كه ده هزار تومان باید بدهد، اما بیست هزار تومان می‌دهد به این عنوان كه ده هزار تومان از مثل او كوتاهی تلقی بشود و موقعیت او را به حساب نیاورد، ده هزار تومان خدا فقط در نامه عملش می‌نویسد، می‌گوید ده هزار تومان را به خاطر نفس خودت دادی، هیچ حساب ندارد و باطل است.

 اگر شخصی انفاق می‌خواهد بكند، این انفاق را به حساب ارتباطی بخواهد بگذارد، به حساب كاری كه او انجام داده بخواهد بگذارد، خدا می‌گوید این در قبال او و تو در اینجا مسئله‌ای انجام ندادی، به خاطر من نبوده. اگر شخصی می‌خواهد پولی به فقیر بدهد و این پولی را كه می‌خواهد به فقیر بدهد، از وجوهات شرعیه و واجب اوست. زكات است، ولی زكات را می‌خواهد به فقیر بدهد به عنوان اینكه از ناحیه او بخشش است و از ناحیه او هبه است. خدا به عنوان زكات حساب نخواهد كرد. زكات بر ذمه‌اش باقی می‌ماند. اگر شخصی از مال خمس می‌خواهد به فرد فقیری بپردازد، كمكی كند البته طبق دستور باید باشد، اگر نباشد فایده‌ای ندارد و وقتی‌كه می‌خواهد به آن قوم‌وخویش یا به آن شخص كمك كند، نگوید كه این مال، مال خمس است و من از مجتهد اجازه گرفتم برای دادن و مال من نیست، بری‌ء الذمه نخواهد شد و مال خمس بر گردنش می‌ماند و این مقدار هم ثواب ندارد. هیچ! دوباره باید برود مال خمسش را بپردازد. چرا؟ چون وقتی‌كه می‌خواسته بدهد به آن نیت داده و به این ظهور داده كه این بخشش از ناحیه اوست. نه! تازه باید بگوید، بگوید كه این مال، مال خمس است و مال من نیست و فلان شخص و فلان‌

 مجتهد اجازه برای تصرف این را داده است. همچنین مسائل بی‌حساب و كتاب نیست.

 اگر شخصی اجازه بگیرد كه مالی را كه از وجوهات است در امور خیر مصرف كند، باید ببیند كه اگر این مورد نبود، باز این اجازه را می‌گرفت یا نمی‌گرفت؟ حالا چون قوم‌وخویش او است، چون همسایه اوست، چون با او رودربایستی دارد اجازه می‌گیرد و آن مجتهد هم اجازه می‌دهد، ولی این را باید بداند چون این شخص با او رودربایستی دارد و چون او را می‌بیند، اجازه می‌گیرد و الّا كاری نداشت بداند كه این جایی ندارد، فایده ندارد. نمی‌گویم در اینجا باطل است ولی ثوابی هم به او نمی‌دهند.

 انسان باید كاملًا ذهن را نسبت به تكلیف الهی و به آن عبادتی كه انجام می‌دهد خالی كند. باید ذهن را روشن كند. یا اینكه بعضی‌ها می‌آیند پیش فلان شخص می‌گویند كه آقا این مبلغ از وجوهات است و ما می‌خواهیم شما این مبلغ را در امور خود مصرف كنید. غلط می‌كنید! این حرف‌ها ندارد. مبلغ را باید بپردازید، این در هر جایی كه می‌خواهد خرج كند. می‌خواهد بیندازد در جوی، بیندازد در دریا و یا چاه.

 می‌آمدند پیش مرحوم آقای بروجردی و به ایشان اعتراض می‌كردند، به افراد و به آنهایی كه در درس فلسفه مرحوم علامه طباطبایی می‌رفتند، می‌گفتند افرادی كه می‌آیند در اینجا و وجوهاتشان را حساب می‌كنند، می‌خواهند وجوهاتشان صرف در فقه و اصول و اخبار بشود. آنها چه كاره هستند كه بیایند برای یك مرجع تكلیف تعیین كنند. غلط می‌كند كسی بیاید برای یك مرجع بگوید. او وظیفه دارد مالش را، تازه مال خودش هم نیست. تصور نكنید كسی‌كه بر ذمه او زكات، كفاره یا خمس و وجوهات شرعی قرار می‌گیرد، از اول در ملك او نیست. نه اینكه او از ملك خود خارج می‌كند. از اول در ملكش نیست تا بخواهد خارج كند. از اول مربوط به امام علیه‌السّلام است یا از اول مربوط به فقراست. اگر زكات باشد مربوط به فقراست و اگر خمس باشد مربوط به امام است، منتها امام علیه‌السّلام نصفش را در سهم سادات صرف می‌كند. تصور نشود كه خمس نصفش مربوط به سهم سادات و نصفش مربوط به امام است، نه همه‌اش مربوط به امام علیه‌السّلام است. منتها امام نیمی از آن را در سادات صرف می‌كند. دلش بخواهد صرف نمی‌كند. همه را در امور دیگر صرف می‌كند. از ابتدا این وجه در ملك او نیست تا اینكه او بخواهد خارج كند. منتها او وظیفه برای اخراجش را دارد و آن یك مطلب دیگری است. وظیفه اخراج غیر از اینكه ... به عكس صدقات مستحبه، كه صدقه مستحبه از اول در ملك خودش شخص هست، ملك اوست، بعد می‌آید خارج می‌كند. به فقیر پول می‌دهد، به بنای فلان مسجد و فلان حسینیه كمك می‌كند، برای ایتام، مسائل و وسائلی را تهیه می‌كند. اینها صدقات مستحبه است. اینها از ملك خارج می‌شود.

 بنابراین در وجوهات شرعیه از اول شخص مالك آن نخواهد شد. از اول یك پنجم او مربوط به امام علیه‌السّلام است.

 اگر هم زكات باشد مربوط به فقرا و آن اموری است كه خود امام باید مصارف زكات را طبق آن امور انجام بدهد. لذا از اول مال امام علیه‌السّلام است، مال این نیست. درست مثل اینكه یك شخصی، یك مالی را به عنوان امانت پیش ما بسپارد، مال ما نمی‌شود. حالا ما اگر این را به آن شخص برگردانیم منت دارد؟ بر می‌گردانم به شرط اینكه در فلان مورد خرج كنید، این حرفها را ندارد. وجوهات هم همین است. آن شخص اصلًا مالك نیست و باید به امام بدهد، امام می‌خواهد بسوزاند، بسوزاند، می‌خواهد در چاه بریزد، در چاه بریزد. هر كاری كه دلش می‌خواهد بكند. لذا باید ما طبق آنچه كه خدای متعال به ما دستور می‌دهد، طبق آن عمل كنیم. از خود اظهار سلیقه نكنیم. اینها می‌آیند این اموال را می‌دهند برای این مورد! اینها كه هستند كه می‌آیند می‌دهند؟ به چه حقی چنین حرفی می‌زنند؟ به چه حقی یك چنین دخالتی می‌كنند؟ حق آنها نیست. امانتی است پیش اینها و باید برگردانند، دست آن مرجع را هم ببوسند و خداحافظ و بروند سراغ كارشان، همین. اینجا دیگر ادای وظیفه كردند و ادای حق را در اینجا كردند.

 در ادای صدقات باید رعایت عزت و آبروی مؤمن بشود. این‌طور نیست كه انسان بگوید افراد بیایند در منزلش تا اینكه به آنها بپردازد. بعضی‌ها هستند مجالسی تشكیل می‌دهند و هر كسی كه به آن مجالس بیاید به او انفاق می‌كنند، هر كسی نیاید می‌گویند نیامده و انفاق نمی‌كنند. شرط انفاق آمدن در مجلس است؟ اگر حق اوست باید پرداخت بشود. اگر حق او نیست نباید پرداخت شود. حالا اگر بیایی در مجلس ما، ما شما را ببینیم و مجلس روضه ما را گرم كنی، بر جمعیت اضافه كنی! موقع رفتن به شما هم چیزی خواهیم داد یا برای شما خواهیم فرستاد. همه اینها شیطان است آقا! همه اینها باطل است. هیچ فایده ندارد. تمام این مخارج برای شخصیت و حفظ آبروی خود آن شخص خرج می‌شود نه برای رفع گرفتاری‌های افراد دیگر. تمام اینها برای بزرگ‌منشی است. در مجلس ما بیایی تا ما هم به شما عنایتی بكنیم! شما غلط می‌كنید. این حرف‌ها نیست.

 یادم هست در دوران طفولیت، سنم حدود ده، دوازده سال بود خدا رحمت كند گذشتگان همه را از مؤمنین و شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، آدم گاهی اوقات یادی از آنها كه می‌كند، برای خودش هم یك عبرتی است با مرحوم آقا هر سال یك بار می‌رفتیم به ابهر تقریباً یكی دو ساعت تا قزوین ظاهراً راه است و مرحوم حاج هادی ابهری هم مال آنجا بود، در آنجا منزل داشت و ساكن بود و گاهی هم به طهران می‌آمد. یكی از دوستان ایشان مرحوم حاج آقای اللَهیاری بود، خدا رحمتشان كند. از شاگردان و دوستان مرحوم حاج ملا آقاجان زنجانی حاج شیخ محمود عتیق بود. دارای مكاشفات بود،

 دارای حالاتی بود، آدم خیلی صافی بود، خیلی اهل ولاء بود، خیلی اهل توسل بود و خانه خیلی نورانی داشت به‌طوری كه مرحوم آقا می‌فرمودند از جمله اتاق‌ها و امكنه‌ای كه مشارٌ بالبنان هست و مورد توجه و زبان زد هست، حسینیه حاج آقای اللَهیاری است. ایشان آن را تعریف می‌كردند و خیلی مشهود بود. ایشان سالی دو سه شب می‌رفتند در آنجا، دعوت می‌كردند و حالا بعضی از سال‌ها ما بودیم و بعضی سال‌ها نبودیم.

 یك روز وقتی‌كه در آنجا بودیم، یك سید پیرمردی در آنجا بود، صحبت شد كه یك دیدنی از آن سید به اتفاق حاج آقا اللَهیاری بشود. حركت كردیم رفتیم، دیدیم یك منزلی هست خیلی محقر و یك دو تا اتاق دارد و حیاطی خاكی است و یك حوض و چند تا مرغ و خروس، فقط همین، ماحصل این منزل به همین كیفیت بود. وارد آنجا شدیم، ما كه این شخص را ندیده بودیم. یك سیدی بود خیلی سید نازنین و خیلی نحیف و لاغر و بسیار عفیف و بسیار با عفت، با مناعت، آمد و خیلی پذیرایی كرد و خیلی خوب و خیلی شوخ و شوخ طبع و خیلی بامزه و خلاصه سید نازنینی بود. بعد مرحوم آقا رو كردند به ایشان و به شوخی گفتند: خب آقا سید حالا من اسم نمی‌برم، البته ایشان هم به رحمت خدا رفته گفت فلانی حال شما چطور است؟ یادی از ما نمی‌كنی؟ چكار می‌كنی؟ شروع كرد، گفت ناخوشیم و اینها و گفتند: كارت چیست؟ گفت الان من كارم را به شما می‌گویم. بعد رفت و از آن اتاق پشتی، یك مدتی طول كشید و یك‌دفعه دیدیم آمد، یك پشتی گذاشته روی دوشش كه چهار برابر خودش است. خودش خیلی سید لاغر و خیلی ریزه و میزه و لاغر بود. این پارچه فروش بود، پارچه را می‌كرد توی پشتی و بعد می‌رفت، سابق بودند حالا نمی‌دانم هستند در دهات و اینها از كنار منازل می‌گذشتند و می‌گفتند پارچه داریم و قماش فروشی داریم و می‌آمدند و بساطشان را پهن می‌كردند و می‌خریدند. این هم كارش این بود. یك پشتی خیلی بزرگ و یك چوب هم گذاشته بود و می‌آمد دور این اتاق می‌چرخید و می‌گفت بزازی، بزازی، ما هم تعجب می‌كردیم این حالا كارش را در اینجا به نمایش می‌گذارد. خیلی خلاصه خندیدیم و خیلی با ظرافت بود، خیلی سید ظریف و خیلی ... یك مدتی نشستیم و بعد برگشتیم و شب بعد از غذا، من دیدم مرحوم آقا رو كردند به همین مرحوم حاج آقا اللَهیاری و گفتند شما در ارتباط با ایشان چه كردید؟

 گفت منظورتان چیست؟ گفتند: شما به ایشان می‌رسید یا نه؟ ایشان گفت كه بله، ما كه وقت نمی‌كنیم و اگر هروقت بیایند و در روضه ما یك مساعدتی می‌كنیم. ایشان فرمودند: شما منتظرید كه ایشان در روضه شما شركت كنند و مساعدت كنید؟ چرا شما خودتان بلند نمی‌شوید و به منزل این سید اولاد پیغمبر بروید؟ چرا انتظار دارید كه او به منزل شما بیاید؟ چرا خودتان نمی‌روید؟ بعد این چون خجل شد و شرمنده شد و چیزی نگفت.

 صبح شد، مرحوم آقا گفتند كه من دیشب یك خواب عجیبی‌

 دیدم. خواب دیدم مرحوم آسید حسین فاطمی مرحوم آسید حسین فاطمی در قم شاگرد مرحوم حاج میرزا جواد ملكی تبریزی بودند و بسیار مرد خوبی بود، مرد نازنینی بود، حالاتی داشت، منبر خیلی گیرایی داشت، صحبت‌های دلنشینی داشت، اهل تقوا بود و بنده كه ایشان را ندیدم ولیكن خیلی از فضلای قم حتی دوستان ما، پای صحبت ایشان و تربیت ایشان می‌رفتند و استفاده می‌كردند. خیلی‌ها ایشان را دیدند و فرد معروفی بوده. ایشان كتابی دارد راجع به اخلاق و مسائل اخلاقی ایشان گفتند من دیشب مرحوم آسید حسین فاطمی را در خواب دیدم كه كتاب خودشان را به من داد. من این كتاب را باز كردم، راجع به احترام به سادات و احترام به آنها و رعایت عزت نفس آنها البته به‌طوركلی و مخصوصاً سادات، این فقط اختصاص به سادات نداشت كه انسان چطور باید در ارتباطات خود و در مسایل، این مسائل مهم و دقیق را باید رعایت كند. این كتاب را ایشان به من داد، من این وسط كتاب را باز كردم و این صفحه آمد و راجع به این قضیه خیلی تعجب كردم.

 بعد رو كردند به حاج آقا اللَهیاری گفتند شما یك چنین كتابی دارید؟ گفت اتفاقا دارم. گفتند خب برو بیاور ایشان رفت كتاب را آورد و ایشان همان صفحه را باز كرد و دیدند همان قضیه است كه در خواب راجع به كیفیت انفاق و كیفیت صدقات و مخصوصاً احترام به سادات و اینكه انسان چطور باید رعایت عزت نفس و حرمت همه به خصوص آنها را داشته باشد و خدای ناكرده عدم توجه به این موضوع، موجب حبط اعمال او خواهد شد، خیلی عجیب. یعنی اعمال او را از بین خواهد برد.

 این یك مسئله عادی نبود كه خوابی كه دیده شده و بعد هم دیدند كه یك چنین كتابی را دارند. در حالتی كه خود مرحوم آقا یك چنین كتابی در كتابخانه خود ایشان نبوده. رو كردند به مرحوم اللَهیاری و گفتند ببینید چقدر مسئله حساس و دقیق است. شما نظرتان را نسبت به افراد و خصوصیت افراد بنگرید و ببینید خدا چه نظری دارد. خدا به موقعیت محقر او نگاه نمی‌كند، شما نگاه می‌كنید من دارم می‌گویم این را و این بیان ایشان نبوده، این مال من است خدا نگاه به جثه نحیف و لاغر او نمی‌كند. خدا نگاه به عدم مكنت او و عدم وسعت او نمی‌كند. خدا نگاه به موقعیت ظاهری او نمی‌كند. خدا نگاه به روح او، نفس او، ارتباط او با رسول خدا، عزت نفس او، ایمان او، مناعت طبع او می‌كند. ببینید، این معیارها چطور تفاوت می‌كند در عالم معنا و در عالم ظاهر. ما نگاه می‌كنیم به یك شخص، می‌گوییم اینكه محلی از اعراب ندارد، اینكه وجهه‌ای ندارد، اینكه امكانی ندارد، اینكه موقعیت اجتماعی ندارد، اینكه چیزی ندارد. او نگاه می‌كند كه این چه حقیقتی دارد، چه واقعیتی دارد

 و در چه وضعیتی است.

 این معنا، معنای بطلان است. بطلان یعنی انسان در یك وضعیتی قرار بگیرد كه در آن وضعیت و موقعیت، كار او و عمل او در خارج مابازاء نداشته باشد. وقتی این مسئله روشن شد، این نكته باید مورد دقت قرار بگیرد كه در چه مواردی ما می‌توانیم این مسئله را جستجو كنیم؟ در چه اعمالی ما می‌توانیم این مطلب را بیابیم؟ بطلان در چه قضایایی می‌تواند قرار بگیرد؟ در چه كارهایی بطلان می‌تواند مصداق پیدا كند؟

 این آیه شریفه كه می‌فرماید: وَ قَدِمْنا إِلى‌ ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ‌ چیست؟ دو جور برای این مسئله تصور می‌شود: به قسم اولش می‌پردازیم و احتمالًا قسم دوم شاید برای امروز وقت دیگر اجازه ندهد. قسم اول این است كه شخص عمل ظاهری او، عمل خیر است. ولكن نفس خود آن عمل برای مخالفت و معاندت با رضای الهی صرف می‌شود. ظاهر عمل ظاهر خوب است و خودش هم می‌داند كه این عمل برای رضای الهی نیست. ولی چاره‌ای ندارد كه این عمل را انجام بدهد.

 خلافت غاصبانه خلفا در مقابل خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و در مقابل خلافت ائمه علیهم‌السّلام یكی از مصادیق این قضیه است. تمام خلفا یك‌به‌یك می‌دانستند كه این عمل آنها غاصبانه است و غصب خلافت و ولایت است و حق به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و به اولاد او بر می‌گردد. و در این مسئله به اندازه سرسوزنی شك و تردید ندارند. اما این عمل را از باب اینكه شخص، هر كسی دنیا طلب است، هر كسی به دنبال ریاست می‌گردد، این‌طور نیست؟ هست دیگر، رفقا بگویند هست دیگر! كسی شك در این قضیه ندارد. مخصوصاً دیگر در این حال و هوا قضایا برای همه روشن است. هر كسی دنبال ریاست می‌گردد و هر كسی دنبال حكومت می‌گردد و هر كسی به دنبال تفوق بر مردم می‌گردد و حاضر است برای رسیدن به این مسئله جان بپردازد. حالا كم و زیاد دارد.

 این از مسائلی است كه به قول ما طلبه‌ها قیاساتها معها، احتیاجی به دلیل ندارد، هیچ احتیاجی به دلیل ندارد. إِلَّا مَنْ أَتَى اللَه بِقَلْبٍ سَلِيمٍ‌ الشعراء، ٨٩ مگر بعضی از افرادی كه خداوند به آنها عنایت كرده باشد و آنها از این مهلكه بیرون باشند. همه افراد اگر الان بیایند بگویند ما حكومت فلان‌جا را می‌خواهیم در اختیار شما قرار دهیم، قبول نمی‌كنند؟ ما فرمانداری فلان شهر را می‌خواهیم به شما بدهیم، قبول نمی‌كنند؟ ما استانداری را می‌دهیم، برویم بالاتر ما ریاست جمهوری را به شما می‌دهیم كه دیگر همه قبول می‌كنند صددرصد. هیچ بروبرگرد ندارد. ما حكومت یك قاره را به شما می‌دهیم، ما حكومت دنیا را به شما می‌دهیم. ببینید! این مسئله در همه موجود است.

 این جناب خلفایی كه آمدند در مقابل حق ایستادند و در مقابل ائمه علیهم السّلام قد علم كردند و حق را به حق‌دار ندادند برای چه بود؟ به خاطر همین حب نفس و حب ریاسات،

 به خاطر اینها بود. آیا آنها دلشان سوخته بود برای مظلومی كه حقش را از ظالم بگیرند؟ آنها دلشان سوخته بود برای اینكه عدالت را در جامعه برقرار كنند؟ آن هم كه مسلم است داریم می‌بینیم در كشورها، در ممالك كه وضعیت به چه كیفیتی است؟! كسی به دنبال اجرای عدالت نمی‌آید فرض كنید كه ریاستی را به عهده بگیرد. اگربخواهد به دنبال اجرای عدالت باشد، اول باید عدالت را راجع به خودش پیاده كند. كسی به دنبال گرفتن حق مظلوم نمی‌آید این كار را انجام بدهد، و الّا اول سراغ خودش می‌روند. كسی به دنبال اعلاء كلمه حق و توحید نمی‌آید ریاست یك جایی را به عهده بگیرد، و الّا اول دست روی خودش و روی زندگی خودش و روی رفتار خودش گذاشته می‌شود. پس كسی این كار را انجام نمی‌دهد.

 معاویه بعد از اینكه مسئله به شكست امام حسن علیه‌السّلام و صلح انجامید، آمد برای مردم صحبت كرد و گفت كه من نه برای روزه با شما جنگیدم و نه برای نماز، می‌خواهید بخوانید، می‌خواهید نخوانید. من جنگیدم كه حكومت كنم و الان هم به آن رسیدم. نماز و روزه به عهده خودتان و خدای خودتان. این هم خیلی راست گفت. گفت من كه از نماز و روزه شما نمی‌آیم سؤال كنم. خودتان و نكیر و منكر می‌دانید، نماز بخوانید یا نخوانید. من خواستم بر شما حكومت كنم، آمدم گرفتم، امام به حق را هم كنار گذاشتم و حالا هم قدرت در دست من است و حكومت هم در دست من است. خیلی صریحاً و خیلی روشن.

 همین كار را ابابكر كرد، همین كار را عمر كرد، همین كار را عثمان كرد، همین كار را یزید كرد، همین كار را عبدالملك مروان كرد، همین كار را هارون كرد، همین كار را مأمون كرد. تمام این خلفایی كه آمدند در مقابل ائمه علیهم السّلام تا روز قیامت، توجه كنید، تا زمان ظهور حضرت علیه‌السّلام، هر كسی آمد و احساس كرد كه حق جای دیگری است، درعین‌حال پا گذاشت روی آن حق و حكومت را از آن خودش قرار داد، در راستای همان حكومت خلفا و حكومت آنها حركت می‌كند.

 حالا این خلفا كه آمدند این كار را انجام دادند با چه حربه و با چه وسیله‌ای این را انجام دادند؟ با شرب خمر در میان مردم؟ نه! با قمار در میان مردم؟ نه! با زنا در میان مردم؟ نه! با چه؟ با نماز جماعت خواندن، با منبر رفتن، با نماز جمعه خواندن، با حج انجام دادن، با اذان گفتن بر مناره‌ها، با اقامه شعائر دینی در میان مردم آمدند آن نیت پلید و زشت و قبیح كه حكومت بر مردم است را تثبیت كردند. پس این عمل، عملی است در راستای معاندت و مخالفت و ضدیت با رضای الهی و معاندت با حق. این قسم اول. در این قسم مسئله مشخص است، ان‌شاءاللَه ما هم حداقل جزو این‌

 قسم اول نباشیم تا حالا برویم سراغ قسم دوم.

 در این قسم اول، كاری را كه شخص انجام می‌دهد برای او فرقی نمی‌كند در چه موقعیتی است؟ می‌خواهد به هدف برسد. الان هدف با شعائر دینی پیدا می‌شود، فردا هدف با كنار گذاشتن شعائر دینی پیدا می‌شود. امروز با نماز و روزه و ساختن بیمارستان و پرداختن به امور اجتماعی و ایتام و انفاق حاصل می‌شود. فردا به كنار گذاشتن نماز و شعائر و تأویل و توجیه بر ضد آنچه كه قبلًا به عنوان مُثبِت و موجب برای این حكومت باشد، فردا به صورت دیگری در می‌آید. مثل آن قاضی در زمان امیر كبیر كه شب پیش امیر كبیر آمده بود، یك مرافعه‌ای بود برای خانواده، گفته بود جناب امیر نظرشان چیست كه ما فردا طبق همان نظرمان را بدهیم. خب این هم یك حكومت دیگر، این هم یك قضاوت! صد رحمت به امیر كبیر، بلند شد عمامه را از سرش برداشت و همچین تو گوشی زد كه پرتش كرد از توی اتاق بیرون، و رفت یكی از علمای زاهد و عابد و عالم قم را به عنوان قاضی القضات طهران آورد نصب كرد. این معنایش چیست؟ این معنایش این است كه ما می‌خواهیم در خدمت جناب امیر باشیم. بگوید كار حرام انجام بده، می‌دهیم، كار حلال انجام بده، انجام می‌دهیم. منظور بودن در خدمت امیر و كسب ریاست و صدارت قضایی بر مردم است. حلال و حرامش دیگر به ما مربوط نیست! این یك قسم.

 یا اینكه شریح قاضی در زمان عمر، خلیفه ثانی، قاضی برای آنها بود، در زمان امیرالمؤمنین هم گفت كه من هم می‌خواهم باشم. حضرت خواستند او را بردارند، مردم سروصدا كردند. گفت اگر تو به دنبال حق هستی، وقتی امیرالمؤمنین می‌خواهد بردارد چرا مردم را تحریك می‌كنی؟ پس معلوم است تو می‌خواهی بر مسند قضاوت باشی. برای تو علی بن ابیطالب و عمر بن خطاب فرقی نخواهد كرد. این از همان قسم اول.

 یا آن افرادی كه یاد دارم یكی از همین آقایان وقتی‌كه انقلاب شده بود طرفدار یكی از افرادی بود كه در زمان سابق جزو مخالفین خیلی معروف بود و بعد هم از دنیا رفته. این شخص از زمره پر و پا قرص‌ترین طرفداران این فرد بود و كسی بود كه او را امام صادق زمان معرفی كرده بود در بعضی از شهرستان‌ها و خودش را هشام بن حكم. همین شخص بعد از انقلاب آمده بود پیش یكی از دوستان ما و گفت می‌توانی من را شفاعت كنی كه از كارهای گذشته من بگذرند و من را هم در كارها راه بدهند؟ التفات می‌كنید؟ یعنی چطور صد و هشتاد درجه یك شخص می‌تواند با تغییر روش از آن موقعیت به این موقعیت در بیاید. و اتفاقاً هم بعد رفت و خلاصه مورد توجه هم قرار گرفت! خیلی خب، ان‌شاءاللَه مبارك باشد! این فرد آیا می‌تواند در نیت خودش خلوص داشته باشد؟ می‌تواند در كارش اخلاص داشته باشد؟ می‌تواند در رفتارش خدا را در نظر داشته باشد؟ توبه كرد! توبه كجا بود؟ می‌گوید آن موقعیت مال آن موقع بود، الان موقعیت عوض شده، ما باید سراغ این وضعیت برویم. این مهم است. این موقعیت‌

 را ما باید دریابیم!

 البته ان‌شاءاللَه خداوند همان‌طوری كه عرض كردم ما مشمول این قسم نخواهیم شد كه فردی عمل ظاهرالصلاح خود را برای تثبیت موقعیتی كه معاند با حق است قرار بدهد. یعنی می‌داند. در قسم دوم ما می‌پردازیم به آن افرادی كه نمی‌دانند، ولی در قسم اول این بطلان ظاهرالصلاح بودن از اینجا نشأت می‌گیرد كه شخص عالماً و عامداً به امور ظاهرالصلاحی می‌پردازد كه آن امور، او را در راستای معاندت و مخالفت با حق تثبیت كند و تأیید كند. نماز می‌خواند، نماز جماعت برای برقراری موقعیت خودش. اگر یك هم چنین موقعیتی را نداشت نمی‌آمد نماز بخواند. می‌نشست در خانه‌اش نماز می‌خواند. حج انجام می‌دهد برای تثبیت موقعیت خودش در میان افراد و الّا جای دیگر می‌رفت. حج انجام نمی‌داد. برای تثبیت موقعیت خودش.

 مرحوم آقا نقل می‌كنند می‌فرمودند در همان زمان شاه، یك سفر كه رفته بودند برای حج، آن روحانی كاروانشان یك پیرمرد ساواكی بود. یك پیرمرد روحانی ساواكی بود كه این می‌خواست برود انگلیس فرزندش را ببیند، دستگاه به او گفته بود حالا تو كه می‌خواهی بروی انگلیس برو از جده برو، كه روحانی كاروان را به عهده بگیری، بعد از جده برایش بلیط انگلیس گرفته بودند كه برود آنجا. این آمده بود می‌خواست برود پسرش را ببیند، گفته بودند حالا تو روحانی كاروان هم باش. آن وقت یك چنین شخصی، این معلوم است كه برای خدا كه نیامده، این می‌خواهد طبق دستورات دستگاه و اینها هم عمل بكند. حالا بماند كه ایشان می‌فرمودند احكامی كه ایشان صادر می‌كردند، فتاوایی كه می‌دادند از جمله می‌فرمودند یك روز ما نشسته بودیم، این هم نشسته بود در همان جا، یك زنی فوت می‌كند، می‌آیند سراغش می‌گویند كه فلانی فوت كرده، می‌گوید بسیار خب او را در حوله‌ای بپیچید و بفرستید برای طهران. گفتند آخر نمی‌شود برگردیم طهران، گفت دفنش كنید. آن پیرزنی كه در آنجا بود می‌گفت كه خب این را چطور دفن كنیم؟ می‌گویند این غسل دارد، غسلش چطور است؟ می‌گفت بله، غسل دارد، غسل دارد. می‌گویند كافور است، كافور؟ كافور چیست؟ می‌گویند با سدر، مقصود همین آب ریختن است، چطور شما یك كسی را در حوض فرو می‌كنید ایشان جدی می‌گویندها می‌گفتند همین طوری چطور یكی را در حوض فرو می‌كنید، این هم آب به آن بریزید كفایت می‌كند. می‌گفتند آخر آقا این كه نشد. ایشان می‌گفتند كه ما هم نشسته بودیم و می‌خندیدیم ایشان و یكی دیگر. ببینیم ایشان چطور از عهده این میت در می‌آید. این جناب شیخ ساواكی كه به دستور اعلی حضرت حالا آمده روحانی كاروان هم شده.

 می‌گفتند بعد دیدیم آن زن می‌گوید، پیرزن اصفهانی هم‌

 بود اتفاقاً. گفت كه آخر آقا می‌گویند اول باید با سدر كرد و بعد با كافور كرد بعد ... گفتند بله بله، هر كاری كه بكنید ان‌شاءاللَه خداوند قبول می‌كند. گفت حالا این غسلتان، حالا بفرمایید این را چطوری ما كفن كنیم؟ كفن! خب معلوم است آقا، یك پارچه‌ای می‌پیچید به دور او یعنی واقعاً یك چنین قضیه‌ای بوده می‌گفت آخر نه، می‌گویند باید از بالا یك نیم تنه گذاشت، بعد از زیر و بعد لباس سراسری. گفت مقصود غسل است، یعنی كفن حالا لازم نیست. مقصود همان غسل است، غسل انجام بدهید دیگر كافی است. بعد یك زنی هم نشسته بود رو كرد به همان زن اصفهانی و گفت تو كه از آقا بهتر می‌دانی، چرا سؤال می‌كنی؟ برو خودت این را غسل بده و ... ایشان فرمودند بله به جده كه رسیدیم ایشان از ما جدا شد و به سمت انگلیس رفت ودیدن بچه‌شان.

 حالا بعضی‌ها این‌جوری هستند. یعنی موقعیت برای این افراد به این كیفیت است. این باید فلان جا برود، حالا نیامده فلان جا آمده، گذرش به آنجا افتاده. اینهایی كه اهل دنیا هستند و در مقام معاندت هستند، و در مقام مخالفت با حق هستند، از اعمال ظاهرالصلاح و از امور چشم پركن ظاهری، برای تثبیت موقعیت خود بهره می‌گیرند. این فرد را می‌گویند معاند. این فرد را می‌گویند مخالف و معاند، یعنی شخصی كه هدفش و مقصدش خلاف رضای الهی و تكبر در قبال دستور پروردگار و عناد در قبال تكالیف، منتها به واسطه این امور.

 نمازش برای این مسئله است. عمر نماز می‌خواند، نماز جماعت می‌خواند، برای چه؟ برای اینكه خلیفه مسلمین نمی‌شود نماز جماعت نخواند. عمر روزه می‌گرفت، حالا به حسب ظاهر، باطن می‌رفت می‌خورد یا نه نمی‌دانیم. برای اینكه خلیفه مسلمین نمی‌تواند روزه نگیرد. عمر منبر می‌رفت چون خلیفه مسلمین باید برای مردم صحبت كند. عمر مردم را نصیحت می‌كرد چون خلیفه مسلمین نمی‌تواند ساكت باشد. ولی همین نابكار و نانجیب نسبت به آن مواردی كه تشخیص می‌داد كه می‌تواند اعمال نفوذ كند از هیچ جنایتی فروگذار نمی‌كرد از هیچ جنایتی. نسبت به آن مواردی كه صلاح خودش را در نظر می‌گرفت و می‌توانست با ترفند و با حیله به آن صلاح برسد؛ آمد خواستگاری برای دختر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام. چه كسی آمد خواستگاری؟ قاتل فاطمه زهرا سلام اللَه علیها و مادر این دختر، حالا آمده خواستگاری و می‌گوید باید دخترت را به من بدهی، حضرت فرمودند كه نمی‌شود، آن رضایت اوست. می‌گوید باید رضایت او را جلب كنی. حضرت فرمودند اگر نتوانستم چه؟ ببینید! نانجیبی و وقاحت را به كجا میرساند؟! می‌گوید به جرم دزدی شاهد می‌آورم و دستت را قطع می‌كنم. این قدر پست و بی‌فطرت و بی‌شرف و بی‌وجدان باید باشد آن وقت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام‌[[1]](#footnote-1) چه كار كند؟ فتنه به پا كند؟ آشوب به پا كند؟ خب می‌كند، همه را به جان هم می‌اندازد.

 مظلومیت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اینجاست. این مسئله این قدر قبیح است كه خیلی‌ها نمی‌توانند باور كنند كه یك چنین جنایتی اتفاق افتاده، یك چنین وقاحتی اتفاق افتاده.

 این افراد، افرادی كه برای حفظ موقعیت خودشان به هر كاری دست می‌زنند. ابوحنیفه، معاند درجه اول مكتب تشیع و امام صادق علیه‌السّلام. شاگرد امام صادق علیه‌السّلام است، اما بلند می‌شود می‌آید نمكدان می‌شكند. بر سر این سفره نشسته، اما بلند می‌شود می‌آید بر علیه امام صادق علیه‌السّلام جلسه تشكیل می‌دهد، مكتب درست می‌كند و در مقابل امام صادق علیه‌السّلام مذهب اهل تسنن راه می‌اندازد. سایر مذاهب ثلاثه هم وابسته به ابوحنیفه است. بهتر از آنها همین شافعی است.

 اول نانجیبی كه در مكتب امام صادق علیه‌السّلام آمد رخنه كرد و دستگاه از او حمایت كرد و اهل تسنن را در قبال تشیع و مخالفت با اهل بیت به راه انداخت، همین ابوحنیفه بود. او نمی‌دانست؟ اگر او نمی‌دانست پس چه كسی می‌داند؟ كسی كه آمد و گفت در تمام فروع با جعفر بن محمد مخالفت كردم حتی در بستن چشم در موقع سجده. امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: چشم در موقع سجده باید باز باشد، او می‌گفت باید ببندید. خب فقه ابوحنیفه مشخص است دیگر، وضعیتش مشخص است. یعنی تا جایی كه اصلًا موجب خنده و تمسخر افراد قرار می‌گیرد. آن وقت یك چنین شخصی آیا ما می‌توانیم بگوییم كه این فرد ندانسته و نفهمیده آمده در مقابل مكتب امام صادق علیه‌السّلام ایستاده، ابدا.

 خیلی جای تعجب است، در یكی از نوشته‌های مرحوم مطهری، مدتی پیش تقریباً پارسال بود یا دو سال پیش می‌خواندم، بعد دوباره مراجعه كردم دیدم همین‌طور است. یك عبارت بسیار عجیبی بنده از ایشان دیدم راجع به این شخص كه ابوحنیفه در زندان منصور، حاضر نشد كه خلافت منصور را امضاء كند. و ایشان در آنجا نوشتند كه ایشان یا مالك یا حنبل و اینها افرادی نبودند كه ملعبه دست خلفا باشند. اینها حتی با خود خلفا هم مخالفت می‌كردند و حتی در زندان منصور هم خود ابوحنیفه از دنیا می‌رود. آن وقت ایشان در آنجا دارند كه این مسائل و این كارهایی كه اینها انجام می‌دهند، اینها مفاخر عالم اسلام است. نباید شیعه تصور كند كه این افراد همگی ملعبه دست خلفا بودند. اسلام یك چنین افرادی تربیت كرده است.[[2]](#footnote-2) عجبا! من نمی‌توانم میزان حیرت و بهت خودم را از این عبارت ایشان اظهار كنم. اولین دشمن امام صادق علیه‌السّلام می‌شود از مفاخر اسلام؟!! تربیت شده اسلام؟ كسی كه می‌گوید در هر فرعی با جعفر بن محمد من مخالفت كردم، این می‌شود تربیت شده دست اسلام!

 اگر این‌طور است پس خوارج هم از مفاخر عالم اسلام‌

 هستند. چون آنها هم با معاویه مخالفت كردند. مخالفت نكردند؟ حتی یكی از آنها رفت معاویه را بكشد، یكی رفت عمروعاص را بكشد. مگر اینها مخالفت نكردند، مگر این كمونیست‌ها در زمان شاه در زندان، مخالفت با شاه نكردند، مگر همین مجاهدین خلق مخالفت با شاه نمی‌كردند؟ اینها می‌شوند از مفاخر عالم اسلام؟ یك هم چنین افرادی؟ این درست است؟

 ایشان توجه به این نكته نكردند كه چه انگیزه‌ای در پی این مخالفت وجود دارد؟ اگر انگیزه، انگیزه الهی باشد، تو چرا در مقابل مكتب امام صادق علیه‌السّلام دكان باز كردی و افراد را بر خلاف حكم خدا، در قبال مكتب امام صادق علیه‌السّلام قرار دادی؟ تو برای خدا این كار را كردی؟ یا با منصور داونیقی تسویه حساب داشتی؟ خب هزار انگیزه ممكن است انسان داشته باشد، ممكن است بر سر لج هم بیاید، فرض كنید یك كاری هم بكند. شما از انگیزه ابوحنیفه خبر داشتی كه به خاطر خدا بود؟ به خاطر خدا بود، چرا با امام صادق علیه‌السّلام در افتاد؟ چرا با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام درافتاد؟ چرا انحراف در مكتب ایجاد كرد؟ اینها تربیت شده نسل اسلام هستند؟ چشم ما روشن!

 اینجاست كه باید ما بدانیم كه مسئله مهم است و مسئله مشكل است و تابع احساسات نباید بشویم و به مسائل یك سو نباید نگاه كنیم. صرف اینكه یك نفر مخالفت با دستگاه كرد و سیاسی شد، دیگر همه امورش درست شد و همه مسائلش حل.

 دیگر وقت امروز اجازه نمی‌دهد، اگر از رفقا بپرسم خسته شدند؟ قطعاً می‌گویند نه. ولیكن من خودم دیگر مجال برای ادامه ندارم. ان‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد راجع به قسم دوم كه باید راجع به او یك قدری بیشتر صحبت كرد و بیشتر به زوایا و فروع پرداخت، عرایضی خدمت دوستان خواهم كرد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. الكافى، ج ٥، ص ٣٤٧. [↑](#footnote-ref-1)
2. مجموعه آثار شهيد مطهرى، ج ٢١، ص ٨١ [↑](#footnote-ref-2)